

ایران و اسلام؛ هویت ایرانی، میراث اسلامی

حسین مفتخری*

چکیده

ایرانی کیست و وجوه مشخصه آن کدام است؟ عناصر و مؤلفه‌های اساسی فرهنگ و هویت ایرانی چیست؟ چرا به‌رغم اینکه قلمرو ایرانی در طول تاریخ، سرزمین چندگانگی فرهنگی‌ها و تنوع و تحول مداوم آنها بود، یک جریان گسترده فرهنگی بر آن حاکم بوده و در عین کثرت ظاهری، وحدتی درونی موجب حفظ و بقای آن شده است؟ بی‌شک، اسلام، میراثی که از پیامبر گرامی به‌جای‌ماند، یکی از عناصر اصلی و سازنده هویت امروز ماست؛ به گونه‌ای که وقتی از فرهنگ ایرانی - اسلامی سخن به‌میان می‌آید، منظور آن نظام فرهنگی است که عناصر دیگر را نیز در خود می‌گنجاند، زیرا ملاک خودی‌بودن در این فرهنگ، انطباق‌پذیری آن با ارزش‌های توحیدی یا دست‌کم عدم‌مباینیت با آن است.

در مقاله حاضر، ضمن تشریح رابطه عنصر اسلامیت و ایرانیت از منظری تاریخی، چگونگی تکوین و تطور فرهنگ ایرانی، اسلامی، تثبیت و نهادینه‌شدن و سرانجام رکود و افول آن را مورد توجه قرار داده‌ایم. نتایج حاصل از نوشتار حاضر نشان‌دهنده آن است که ایرانیان به عنوان حلقه واسطه، در تفکیک اسلام از عرب و سازگاری اندیشه‌های ایرانی و اسلامی و ارتقا و اعتلای آن نقش مهمی ایفا کردند و گذشته باستانی را با دین جدید پیوند زدند؛ به گونه‌ای که آمیختگی فرهنگ اسلام و ایران به حدی است که حتی برای شناخت تحولات تاریخ ایران، شناخت اسلام لازم و ضروری است.

کلیدواژه‌ها: ایران، اسلام، فرهنگ، تمدن، هویت، تمدن اسلامی.

* دانشیار گروه تاریخ، دانشگاه خوارزمی تهران moftakhari@khu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۷/۲۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۸/۲۹

۱. مقدمه

مقوله فرهنگ امری پویا و مستمر است. شناخت وضعیت فعلی آن، منوط به آگاهی از پیشینه و سیر تاریخی آن خواهد بود، زیرا هر شناختی از گذشته، پیش‌زمینه‌ای برای گذر به آینده است. به همین دلیل، تعمق و بازنگری به فرهنگ و تمدن ایرانی - اسلامی، نه برای تفاخر به باورهای گذشته و تجلیل صرف از آن، بلکه برای ریشه‌یابی عناصر سازنده فرهنگ امروزی ما امری ضروری است. همچنین، سخن دوباره از فرهنگ و تمدن اسلامی، نه با هدف بهره‌برداری‌های سیاسی به منظور تقویت هویت ملی (که در جای خود لازم است)، نه صرفاً برای تعیین سهم در تمدن بشری (که البته آن هم امری ضروری است)، و نه برای خودشیفتگی و واپس‌گرایی است، بلکه از آن رو است که چالش تمدن مدرن، هیچ جامعه‌ای را به حال خود رها نکرده است. در روزگار ما، تمدن و فرهنگ اسلامی از جمله در حوزه ایران در مواجهه و تصادم با فرهنگ جدید جهانی قرار گرفته و در نتیجه این مواجهه و مقایسه، امروزه خودآگاهی و ارزیابی هویت فرهنگی‌مان بیش از هر زمان دیگری ضرورت یافته و این پرسش مطرح است که ایرانی کیست و وجوه مشخصه آن کدام است. این پرسشی است که دست‌کم از عهد مشروطه به این طرف، ذهن روشنفکران و تا حدی مردم عادی را به خود مشغول کرده است. نظریه‌های مختلف و گاه متضادی درباره ایرانی‌بودن ارائه شده است که هرکدام به ابعاد یا جنبه‌هایی از هویت فرهنگ ایرانی توجه کرده‌اند، اما حقیقت آن است که سخن از هویت فرهنگی ایرانیان (و به تبع آن، هویت ملی‌شان) و تعیین عناصر سازنده آن کار آسانی نیست، زیرا قلمروی ایرانی‌نشین در طول تاریخ خود، سرزمین تنوع نژادها، زبان‌ها، اقوام، آیین‌ها و به‌اختصار، سرزمین چندگانگی فرهنگ‌ها بوده است.

موقعیت جغرافیایی و تمدنی ایران در مسیر راه‌های تجاری، در تلاقی سه قاره و در میانه تمدن‌های بزرگ (از چین تا روم)، موجب شده است که مردم ایران همواره با اقوام گوناگون از یونان و عرب گرفته تا ترک و تاتار ... برخورد داشته باشند؛ تا آنجا که ایران را گذرگاه حوادث یا چهارراه تاریخ دانسته‌اند که شرق و غرب را به هم متصل می‌کند. کمتر جایی می‌توان یافت که تا این اندازه آرامش سیاسی و اجتماعی و در نتیجه فرهنگ آن، دستخوش حملات اقوام مختلف قرار گرفته باشد.

جنگ‌های مداوم با همسایگان، نمودی از اهمیت و نقش ژئوپولیتیکی ایران در طول تاریخ است. به این دلیل، هویت ایرانی همواره در تقابل با بیگانه شکل گرفته است؛ ایران در

مقابل انیران، ایران در برابر توران، عجم در مواجهه با عرب، تاجیک در منازعه با ترک و طبیعی است که تقابل نظامی با خود دادوستد فرهنگی نیز همراه دارد. از سوی دیگر، تنوع اقلیمی و آب‌وهوایی فلات ایران و مناسبت آن با زندگی ایلی در راستای تنوع معیشت، به برخورد فرهنگ‌ها و حتی یک‌دست‌نبودن چهره‌ظاهری ایرانیان مدد رسانده‌است. از این رو، طرح ملت واحد و همگن که برخی بر آن پای فشرده‌اند، در عالم واقع وجود نداشته‌است. به دلیل آمیختگی اقوام و نژادها و نیز دادوستد مداوم فرهنگی با دنیای پیرامون، فرهنگ ایرانی شکل رنگارنگی به خود گرفته‌است؛ تا آنجا که تجلی این تنوع و ترکیب در تمامی مظاهر فرهنگی از معماری و هنر تا شعر، موسیقی و ... دیدنی است.

اما، به‌رغم این تنوع و تحول مداوم، یک جریان گسترده فرهنگی بر این قلمرو حاکم بوده‌است که در عین کثرت ظاهری، وحدت درونی آن موجب شده‌است که هویتی کم و بیش یکپارچه از ایرانیان در گذرگاه تاریخ ترسیم گردد. مکانیزم این وحدت و یکپارچگی در برابر فشارهای مختلف عبارت از گشادگی فرهنگی و گزینش حساب‌شده عناصر بیگانه و سازگاری خلاق با محیط و فشارهای پیرامونی بود که موجب بقا و حفظ هویت ایرانی شد. از این رو، در تاریخ فرهنگ ایران شاهد نوعی تداوم در عین تحول هستیم.

به‌اختصار، نیاز به شناخت فرهنگ فعلی ما - با هر هدفی - ضرورت بازنگری در گذشته این فرهنگ را ایجاب می‌کند، زیرا فرهنگ ریشه در گذشته دارد و نگاه به وضع فعلی بدون توجه به گذشته، باعث سردرگمی خواهد شد. از این رو، مقاله حاضر پس از اشاره‌ای به هویت فرهنگی ایرانیان و سهم میراث اسلامی در آن، مبانی و مؤلفه‌های اساسی فرهنگ و تمدن اسلامی را بیان و سرانجام سیر تطور آن را در قرون نخستین اسلامی بررسی می‌کند.

۲. هویت ایرانی و اسلام

با توجه به اینکه تمدن ایرانی در طول تاریخ حاصل برخورد و آمیزش فرهنگ‌های مختلف بوده‌است، اگر از خرده‌فرهنگ‌های محلی چشم‌پوشی کنیم، به‌نظر می‌رسد میراث «فرهنگ ایران باستان»، «فرهنگ اسلامی» و «مدرنیته» با درجه‌های گوناگون، سه عنصر برجسته فرهنگ امروزی ما را تشکیل می‌دهند. تعیین میزان سهم هر یک از این عناصر در شکل‌گیری هویت امروز ما، از موضوعات مناقشه‌برانگیز میان محققان و متفکران اجتماعی عصر حاضر است؛ به گونه‌ای که برخی با بهادادن به یک عنصر و کم‌توجهی به عناصر دیگر، صورتی کاریکاتورگونه از فرهنگ ما به نمایش گذاشته‌اند.

عده‌ای با تکریم از بُعد غربی، به پایمال کردن گذشته ایرانی - اسلامی همت گماشتند و به همین سان، گروهی دیگر با غیراسلامی قلمداد کردن هر آنچه خاستگاه صرفاً اسلامی ندارد، به مخالفت با دو بخش دیگر اهتمام ورزیده‌اند. باستان‌گرایان افراطی نیز همه مصایب و مشکلات را از ناحیه عرب دانسته و پالایش هر آنچه را به عرب مربوط است، راه درمان پنداشته‌اند و به احیای بعضی رسوم فراموش شده و بی‌کارکرد روی آوردند؛ غافل از آنکه

در طی چهارده قرن همراهی تاریخ ایران و اسلام، فرهنگی گسترده پدید آمده است که در آن هیچ‌یک را نمی‌توان از دیگری بازشناخت. فرهنگ ایران بدون اسلام‌جستن، به همان اندازه محال است و تصور نکردنی، که فرهنگ اسلامی را بدون ایران دیدن (شریعتی، ۱۳۶۱: ۱۴۶).

اهمیت تبیین هویت فرهنگی ما نیز از اینجا روشن می‌شود که سرانجام هویت امروزی ما در گرو کدام‌یک از این عناصر است؟ هرچند تعیین دقیق نسبت حضور هر یک از این عناصر چندگانه در فرهنگ امروز ما کاری دشوار است، به هر حال یکی از عناصر اصلی و سازنده فرهنگ امروز ما اسلام است؛ به گونه‌ای که وقتی از فرهنگ ایرانی - اسلامی صحبت می‌شود، منظور آن نظام فرهنگی است که عناصر دیگر را نیز در خود می‌گنجاند، زیرا ملاک خودی بودن در این فرهنگ، انطباق‌پذیری آن با ارزش‌های توحیدی یا دست‌کم عدم‌مباینیت با آن است.

سرشت ایرانیان نیز به گونه‌ای بوده که به جای طرح خودی و غیرخودی، ملاک را حق و باطل و سنخیت امر با فطرت انسانی قرار داده‌است، نه خودی یا بیگانه‌بودن آن. درست به همین سبب، اسلام در این دیار پذیرفته شد و عنصری بیگانه به‌شمار نیامد؛ همچنان که اسلام نیز هیچ‌گاه خود را در حصارهای تنگ جغرافیایی محصور نساخت. اما، پیوستگی دیانت اسلام با فرهنگ و تمدن ایرانی به گونه‌ای است که شناخت فراز و فرودهای تاریخی اسلام و ایران بدون دقت و توجه یکی به دیگر تقریباً ناممکن است. جریانی که نیمی از تاریخ این مرز و بوم را انکار می‌کند، به این نکته توجه ندارد که انکار اسلام، انکار چهارده قرن تمدن و تفکر ایرانی است (شایگان، ۱۳۷۱: ۱۹۱). از این رو، شناخت صحیح اسلام و مبانی و مؤلفه‌های فرهنگ و تمدن آن، به عنوان رکن اصلی هویت ما، وظیفه ما را در نگاه دقیق‌تر و عمیق‌تر به سرچشمه‌ها و ارکان تاریخ اسلام دشوارتر می‌سازد.

۳. فرهنگ ایرانی - اسلامی و نسبت آن با تمدن اسلامی

در مباحث مربوط به تاریخ تمدن‌ها، فرهنگ و تمدن اسلامی جایگاه ویژه‌ای دارد. میراث فرهنگ و تمدن اسلام، به‌هیچ‌وجه کمتر از میراث یونان باستان نیست. اسلام نه تنها به عنوان یکی از ادیان بزرگ الهی حایز سهمی بسزا در تحولات تاریخ بشری است، بلکه به واسطه نگاه ویژه به اجتماع و سیاست، که حاصل آن ظهور تمدن و فرهنگی مختص به خود بوده، نیز حضور پررنگ‌تری در عرصه تاریخ جهان یافته است؛ به گونه‌ای که شناخت تاریخ تمدن جهانی بدون عنایت ویژه به تاریخ تمدن اسلامی تقریباً ناممکن است. از همین روی، محققان و پژوهشگران غربی از همان آغاز آشنایی با مشرق‌زمین به این مهم پی‌برده و با نگرش خاص خود تا عصر حاضر، بخشی از آثارشان را به شناخت جنبه‌های گوناگون تاریخ و فرهنگ اسلامی اختصاص داده‌اند. با وجود این، غالب ایشان به تمدن و فرهنگ اسلامی نگاهی موزه‌ای دارند و آن را واقعیتی مربوط به گذشته می‌دانند که یکبار اتفاق افتاده و به‌رغم درخشش اولیه و تأثیر در رشد و گسترش تمدن بشری، اکنون شعله‌های آن خاموش گشته و به تاریخ پیوسته و سخن از احیا و بازسازی آن امری مهمل است.

مورخان معاصر جهان عرب هم که در زمینه معرفی و بازیابی عناصر تاریخ فرهنگ و تمدن اسلام گام‌های بلندی برداشته‌اند، عمدتاً گرفتار عرب‌گرایی شده و میراث اسلامی را اغلب در چارچوب میراث عربی بررسی کرده و به ناحق تمدن اسلام را همان تمدن عرب فرض کرده‌اند؛ غافل از اینکه شکل‌گیری تمدنی سترگ و تازه در جهان با نام «تمدن اسلام»، در اصل معلول دیدگاه جهان‌شمول اسلام بوده است. بر این مبنا، تا حد بسیاری بر اساس میراث تمدنی سایر اقوام و ملل شکل گرفته است. بنابراین، محصورکردن و مساوی‌دانستن آن با عرب و تمدن عربی‌نامیدن آن، اشتباهی فاحش است.

آنچه این تمدن را جهانی کرده است، در واقع نیروی شوق و اراده کسانی است که خود از هر قوم و ملتی که بوده‌اند، به‌رحال منادی اسلام بوده‌اند و تعلیم آن. بدین‌گونه مایه اصلی این معجون که تمدن و فرهنگ اسلامی خوانده می‌شود، در واقع اسلام بود که انسانی بود و الهی، نه شرقی و نه غربی (زرین‌کوب، ۱۳۶۲: ۲۹).

رابطه فرهنگ و تمدن و نسبت میان آن دو، از جنبه‌های گوناگون بحث شده است. بنا بر یک تعریف، هر دو مترادف و طبق تعریف‌های دیگر، تمدن مظهر مادی فرهنگ قلمداد گردیده است. گروهی فرهنگ را اعم از تمدن می‌دانند و گروهی به عکس آن باور دارند. منظور ما از تمدن:

یک مجموعه (نظام) فرهنگی است که از خصایص فرهنگی عمده و مشابه چند جامعه خاص تشکیل شده است؛ مثلاً، سرمایه‌داری غربی را می‌توان به عنوان یک تمدن توصیف کرد، زیرا شکل‌های خاص علم، تکنولوژی، مذهب، هنر و غیره آن را باید در چند جامعه متفاوت پیدا کرد (باتامور، ۱۳۷۰: ۱۳۷).

در این تلقی، فرهنگ اغلب خصوصیت قومی را متبلور می‌کند، ولی تمدن مفهومی است که بر فرهنگ‌هایی اطلاق می‌شود که فراتر از هویت‌های جمعی متعدد (اجتماعات مختلف) شکل گرفته است. بنابراین، منظور از تمدن اسلامی، فرهنگی است که فراتر از خاستگاه خود، مدینه‌النبی، گسترش مکانی و زمانی یافته، اجتماعات متعدد را دربرمی‌گیرد؛ از حیات اجتماعی آنها متأثر می‌شود و بر حیات اجتماعی آنها تأثیر می‌گذارد (رجب‌زاده، ۱۳۷۶: ۵۲).

تمدن اسلامی که در جزیره‌العرب و در بستر فرهنگ عربی متجلی گشت، به‌زودی در میان سایر اقوام و ملل منتشر شد و به پیدایش فرهنگ‌های اسلامی خاص آن مناطق انجامید، زیرا هر یک از این اقوام دارای شرایط اقلیمی، سیاسی، اقتصادی و تاریخی متفاوتی بودند که پس از برخورد با اسلام، دیانت جدید بخش‌هایی از عناصر فرهنگی سابقشان را تأیید کرد و ماندگار شد. بنابراین، فرهنگ هر یک از اقوام و ملل مسلمان از جمله ایرانیان، اخص از تمدن اسلامی است و گرچه نظام ارزشی آن از اسلام اقتباس شده است، باید به خود ایشان منسوب گردد و شناخته شود.

با توضیح بالا، روشن می‌شود که آمیختگی فرهنگ اسلام و ایران به گونه‌ای است که حتی برای شناخت تاریخ ایران، شناخت اسلام لازم و ضروری است. در مقابل طرح این پرسش که اگر اسلام به ایران نیامده بود، تمدن اسلامی تا چه حد نشو و نما می‌یافت و جایگاه اصلی خود را پیدا می‌کرد، می‌تواند روشنگر نقش ایرانیان در مجموعه تمدن اسلامی باشد.

۴. منابع و عناصر سازنده تمدن اسلامی

اسلام به مثابه دینی تمدن‌ساز، در منطقه‌ای ظهور کرد که از هرسو تمدن‌هایی بزرگ آن را احاطه کرده بود. اما، همان‌گونه که سرزمین خشک جزیره‌العرب از رطوبت دریاها اطراف محروم بود، نسیم فرهنگ و اندیشه تمدن‌های پیرامون نیز در این سرزمین چندان وزیدن نگرفت. اسلام در هنگامه‌ای پا به عرصه گیتی نهاد که به علل گوناگون، تمدن‌های منطقه‌ای

دوره بالندگی خود را پشت سر گذاشته، رو به ضعف می‌رفتند و این خود یکی از عوامل مؤثر در گسترش اسلام بود. دینی که محمد پیامبر (ص) آورد، به زودی از مرزهای جزیره العرب گذشت؛ امپراتوری‌های بزرگ را به چالش واداشت؛ از اندلس در غرب تا مرزهای چین را در شرق درنوردید و تمدن و فرهنگی بنا نهاد که نقش مهمی در تاریخ تمدن بشری ایفا کرد.

همان‌گونه که آمد، برخی از محققان، ضمن تعریف و تمجیدهای فراوان از فرهنگ و تمدن اسلامی، آن را امری تاریخی و مربوط به گذشته می‌دانند. از نظر آنها، فرهنگ به مثابه ارگانیک زنده است که فقط دارای یک دور زندگی است: موجی است که اوج می‌گیرد، سپس فرومی‌افتد و دیگر اوج نمی‌گیرد. بر اساس این دیدگاه، اوج ترقی فرهنگ اسلامی قرن‌های سوم تا ششم هجری بوده و بعد از آن به انحطاط دچار گردیده و دیگر تمدن‌ساز نیست. سخن در خصوص راه‌های احیای فرهنگ و تمدن اسلامی و اصولاً این موضوع که آیا اسلام می‌تواند مجدداً تمدن‌سازی کند یا خیر، از مسائل مناقشه‌انگیز عرصه فرهنگ و تمدن در عصر حاضر بوده و هست و خود تحقیقی جداگانه می‌طلبد.^۲

به اختصار باید گفت:

تمدن‌های بزرگ از دو پاره جدایی‌ناپذیر تشکیل می‌شوند: پاره نخست، جهان‌بینی صریحی است که می‌تواند مجموعه‌ای از نظام‌های فرهنگی، ایدئولوژی یا مذهب باشد؛ پاره دوم، نظامی اقتصادی، ارتشی و سیاسی است که معمولاً در قالب امپراتوری یا «نظامی تاریخی» تعین می‌یابد (مظفری، ۱۳۷۷: ۴۸).

بنابراین، فرق است میان اسلام و خلافت اسلامی، زیرا

دولت‌ها پدید می‌آیند و از بین می‌روند، ولی فرهنگ‌ها هرگز نه چون ارگانیک پدید می‌آیند و نه چون ارگانیک نابود می‌شوند. یونان باستان به عنوان یک دولت مُرد، اما پس از مرگ، قسمتی بزرگ از فرهنگ آن به سراسر عالم گسترش یافت و هنوز همچون عنصر مهمی در فرهنگ‌های اروپایی به حیات خود ادامه می‌دهد. روی هم رفته، هر فرهنگی ممکن است چندین قله داشته باشد؛ ممکن است اوج و حضیض‌هایی را به خود ببیند و هیچ چیزی که مخالف امکان تجدید حیات آن باشد وجود ندارد (شریف، ۱۳۶۲: ۱/ ۴-۵).

بنابراین، تمدنی که اسلام بنا کرد، در دوره‌هایی ضعف و رکود داشت، اما منحنی نشد و در زمان‌ها و مکان‌های مختلف از مدینه، شام، بغداد، قاهره و قرطبه تا هرات، استانبول، اصفهان و دهلی در چرخش بود.

برخی از محققان نیز نقش فرهنگ و تمدن اسلامی را واسطه و حلقه انتقال فرهنگ یونان باستان به اروپای قرون وسطا از طریق اندلس و جنگ‌های صلیبی می‌دانند و نقش نهضت ترجمه را در بلوغ فرهنگ و تمدن اسلامی بیش از حد جلوه می‌دهند، اما حقیقت آن است که فرهنگ یونانی فقط یکی از عناصری بود که در هاضمه قوی تمدن اسلامی هضم شد؛ ضمن اینکه همین فرهنگ یونانی قبلاً یکبار دیگر پس از حمله اسکندر به شرق و در نهضت هلنیسم، این منطقه را فراگرفت، اما در آن دوره چنین نهضت علمی گسترده‌ای را که در دوره اسلامی ظهور کرد، شاهد نبودیم. پس،

اگر هنوز در مغرب‌زمین، تاریخ‌نویس ساده‌دلی هست که خالصانه گمان می‌کند اسلام هیچ فرهنگ تازه‌ای به وجود نیاورده است و جز آنکه فرهنگ یونان قدیم را به دنیای غرب منتقل کند کاری نکرده است، عذرش روشن است... (زرین‌کوب، ۱۳۶۲: ۳۲).

فرهنگی که اسلام بنا نهاد، جامع‌الاطراف بود، ولی توحید جوهره اصلی و ستون محوری آن محسوب می‌شد. از این رو، مبانی و منابع اصلی تمدن اسلامی را باید در خود اسلام جست‌وجو کرد نه بیرون از آن. اصولاً، در نظام فرهنگی اسلام، دین عنصری در کنار سایر عناصر نبود، بلکه محور و اساس فرهنگ اسلامی است و تجلی آن در تمامی مظاهر فرهنگی، از معماری تا ادبیات و از پزشکی تا آداب و رسوم قابل مشاهده است. از این رو، باید اضافه کرد که تمدن اسلامی بر بنیاد تمدن‌های قبل از خویش بنا گشت و در جذب، بومی‌سازی و اقتباس عناصر بیگانه تنگ‌نظری به خرج نداد. اما، توجه به این نکته مهم است که این نقل و اقتباس کورکورانه نبود، بلکه معیار سنجش میزان تطابق این عناصر بیگانه با اسلام و توحید بود و بس. به همین دلیل، دیانت جدید بسیاری از عناصر فرهنگی قبل از اسلام را تأیید نکرد و این عناصر به مرور ایام کارکرد خود را ازدست‌داده، به فراموشی سپرده شدند. پس، نخستین عنصری که فرهنگ و تمدن اسلامی را ممتاز می‌کند، خود اسلام است؛ به این معنا که با مبانی و اصول خود زمینه‌هایی را فراهم کرد تا سرمایه‌های فرهنگ پیشینیان نیز در تمدن و فرهنگ اسلام جذب شود.

۵. مؤلفه‌ها و ویژگی‌های تمدن اسلامی

با توجه به مطالب بالا، پاره‌ای از مهم‌ترین مؤلفه‌های فرهنگ و تمدن اسلامی که به موفقیت و پیشرفت اولیه آن یاری رساند، عبارت است از:

۱. اندیشه جهانی، جهان‌شمولی و نبود مرز و محدوده: اسلام از همان آغاز، داعیه جهان‌شمولی داشته و خود را در حصار تنگ نژادی، قومی و زبانی محصور نساخته‌است. گرچه خاستگاه آن در میان قوم عرب بود، رسالتی جهانی را تبلیغ می‌کرد. از سوی دیگر، اسلام در محلی ظهور یافت که مرکز فرهنگی جهان زمان خود محسوب می‌شد و فرهنگ‌ها، تمدن‌ها و ادیان بزرگ آن زمان در اطراف آن حضور داشتند. از یک سو، با شاهنشاهی ساسانی و تمدن سابقه‌دار آن و با دیانت زردشتی و افکار زروانی، مانوی و مزدکی در ارتباط مستقیم بود؛ و از سوی دیگر، با امپراتوری قدرتمند روم، مسیحیت و یهود، افکار گنوسی، هرمتی، صابئی و نوافلاطونی و سایر مکاتب و مذاهب دینی، فکری و عرفانی غربی مواجه بود؛ حتی، در مکه، مدینه و بعداً بصره و بغداد نمایندگان این‌گونه مذاهب حضور فعال داشتند. در چنین موقعیت و زمانه‌ای بود که اسلام رو به گسترش نهاد و اقوام، افکار و ادیان مختلف را که تا پیش از این کمتر با یکدیگر ارتباط داشتند، با هم مرتبط و آشنا ساخت و به گفت‌وگو واداشت.

اسلام به‌راحتی قابلیت گسترش در فضاهای جدید و انطباق با شرایط مختلف را حاصل کرد؛ چنان‌که در میان بربرهای آفریقا به همان سهولت برای خود جا باز می‌کرد که در سرزمین‌های دورافتاده آسیای شرقی، و بی‌آنکه در اصول بنیادی آن از لحاظ اعتقادی تغییری روی دهد، با محیط‌های جدید و متفاوت و با همه گوناگونی‌های بومی و جغرافیایی و فرهنگی و اجتماعی سازگار می‌شد و به نیازهای روحی و معیشتی مردمان در هر جایی که راه می‌یافت پاسخ می‌گفت (مجتبایی، ۱۳۷۲: ۱۳).

۲. تساهل و مدارا، گشادگی مشرب، آمادگی برای پذیرش افکار تازه و عناصر فرهنگی دیگران و تطبیق‌ساختن آن با روح توحیدی اسلام از دیگر ممیزات اساسی فرهنگ و تمدن اسلامی بود. تمدن اسلامی درهای خود را به روی تمدن‌های دیگر نبست. کافی است به صورت اجمالی به کتاب *النهرست* ابن‌ندیم و سایر متون مشابه نظری افکند تا معلوم شود مسلمانان تا چه میزان از معارف و علوم مناسب و مفید زمان خود اخذ کردند.

اولین ممیزه فرهنگ و تمدن اسلامی بازبودن آن و آمادگی برای قبول عناصر فرهنگی دیگر و سازگارکردن آن با ساختار بنیادی و روح توحیدی اسلام بود و این خاصیتی است که نه تنها در فلسفه، منطق، ریاضیات، نجوم و سایر علوم مشابه، بلکه در علم کلام نیز که کلاً با مسائل اعتقادی سروکار دارد، مشاهده می‌شود. اصولاً، اسلام برای علم حد و مرز قومی و نژادی و حتی دینی و مذهبی نمی‌شناسد. علم موهبتی است الهی، خواه در چین و هند باشد خواه در یونان و روم (همان: ۱۲).

۳. سادگی و سهولت احکام اولیه اسلامی در مقایسه با آداب و تشریفات خسته‌کننده آیین‌های هم‌عصرش،^۲ همچنین برخی تشابه‌ها با سایر ادیان توحیدی در احکام، عبادات و مفاهیم مذهبی می‌توانست نقش مهمی در جذب افراد به اسلام و توسعه فرهنگ و تمدن اسلامی داشته‌باشد. هانری ماسه سهولت مراسم مذهبی در اسلام را در مقایسه با مراسم دشوار و پیچیده مذهب زرتشت، از عوامل مؤثر در قبول مذهب اسلام (و در نتیجه انتشار فرهنگ اسلامی)، خصوصاً در شهرها می‌داند (ماسه، ۱۳۴۶: ۲۴۷).

در همین چارچوب، این مسئله قابل توجه است که حتی بومیان و مردمان سرزمین‌های مفتوحه در آغاز مجاز بودند نماز را به زبان محلی خود اقامه کنند: «و مردمان بخارا به اول اسلام در نماز قرآن به پارسی خواندندی، و عربی نتوانستندی آموختن» (نرخچی، ۱۳۶۳: ۶۷).

۴. تبلیغی و بازبودن اسلام در مقایسه با آیین‌های بسته‌ای چون یهود و زردشتی، از دیگر ویژگی‌های دیانت جدید بود، لکن نهادی مشخص و متشکل که اختصاصاً وظیفه تبلیغ دین را برعهده‌گیرد، وجود نداشت؛ با وجود این، معمولاً در میان سپاهیان مسلمان گروهی را روانه می‌ساختند که در دینداری و ایمان سرآمد بودند؛ چنان که درباره فتح سیستان آمده است: «عبدالله بن عامر به فرمان عثمان، عبدالرحمن بن سمره را به سیستان فرستاد حسن بصری و فقهای بزرگ با او» (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۸۳). اما، گروه‌هایی صرفاً تحت عنوان مبلغ، آن‌گونه که در مسیحیت بود، حداقل در فتوح اولیه اعراب مسلمان مشاهده نمی‌شود. از دیدگاه اندیشه اسلامی، هر مسلمانی خود باید اسلام مجسم باشد و رفتار و کردار او مبین و مبلغ اعتقادات او باشد. در این صورت، سلوک ساده و بی‌آلایش یک مسلمان مؤمن تأثیر بیشتری از دعوت رسمی یک مبلغ داشت. در فتوح اولیه مسلمانان مکرراً از اشخاصی نام برده‌می‌شود که به دست مسلمانانی که هیچ موقعیت مهمی نداشتند و حتی به دست مقامات دولتی - و نه مذهبی - به اسلام گرویدند (بولت، ۱۳۶۴: ۳۷؛ آرنولد، ۱۳۵۸: ۲۹۹)؛ از جمله، درباره حکومتداری ربیع الحارثی در سال ۴۶ هجری در سیستان آمده است:

ربیع بیامد به سیستان و سیرتها نیکو نهاد و مردمان را اجیر کردند تا علم و قرآن و تفسیر آموختند و عدل فرونهاد و بسیار گبرکان مسلمان گشتند از نیکی سیرت او (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۹۱).

۵. تعادل در نگرش میان دنیا و عقبا و نیز توجه به سیاست و اجتماع از دیگر ممیزات درخور توجه فرهنگ و تمدن اسلامی است.

اسلام هم به عالم درون توجه داشت و هم به محیط بیرون؛ یعنی برخلاف ادیان شرق دور که بیشتر سر در گریبان خود فروبرده و صرفاً تصفیه باطن و تهذیب نفس را وجهه همت خود قرار داده بودند، اسلام هر دو جهت را لحاظ کرده؛ هم به عالم درون و تصفیه باطن، ایمان و تقوا نظر داشت و هم به تصرف در محیط بیرون و تأسیس حکومت و اصلاح امور خلق و تصدی امور اجتماعی.

اسلام از آغاز با تأکید بر مسائل عینی در کنار بحران‌های ذهنی توانست گروه‌های کثیری از مردم سرزمین‌های مفتوحه را به خود امیدوار سازد. تعالیم اسلامی چندبُعدی بود و نجات بشر در دنیا و نیز آخرت را سرلوحه آموزه‌های خویش قرار می‌داد و یکی را فدای دیگری نمی‌ساخت. از این رو، احکام زندگی‌ساز و تعالیم عینی‌اش برای توده مردم زودتر لمس‌کردنی بود تا مباحث صرفاً نظری آن (برای بعضی نمونه‌ها ← مفتخری و زمانی، ۱۳۹۰: ۵۶).

۶. تأکید بر عدالت و برابری اقوام و نژادها و احترام به حقوق ملل و مذاهب دیگر، از مشخصات بارز احکام اسلام بود که بعدها در زمان امویان با سیاست برتری‌جویی عربی ایشان به فراموشی سپرده شد. اما، اقوام نومسلمان با تفکیک عرب از اسلام و با حربه عدالت‌خواهی، مبارزات تساوی‌جویانه، خویش را به امید دستیابی به عدالت وعده‌داده شده در اسلام، دنبال کردند. وعده‌های عدالت و برادری که در نخستین پیام‌های مسلمانان در فتوحات سرداده شد و تأکید بر این نکته که «مردمان، فرزندان آدمند و حوا برادرانند و از یک پدر و مادر» (طبری، ۱۹۸۷: ۲/۲۵۹)، چنان جذابیتهای داشت که بعضی در همان آغاز به اسلام متمایل شدند.

در کنار این امر، باید به این نکته اشاره کرد که سیاست دینی مسلمانان هرچند در برابر اقشار و گروه‌ها متفاوت بود، در مجموع بر سرکوب دینی و تغییر اجباری مذهب ممالک مفتوحه استوار نبود و البته پاره‌ای از محققان سرشناس نیز این امر را تأیید کرده‌اند (آرنولد، ۱۳۵۸: ۱۵۲؛ گیب، ۱۳۶۷: ۲۴؛ اشپولر، ۱۳۶۴: ۱/۲۴۰). مسلمانان برای اسلام آوردن طرف‌های مقابل اصرار نمی‌کردند و در این خصوص کوشش آگاهانه‌ای از لشکریان مسلمان مشاهده نشده است؛ دعوت به اسلام تنها یکی از سه پیشنهادی بود که مسلمانان از آغاز همواره در مواجهه با حریفان بر آن تأکید می‌کردند. دو پیشنهاد دیگر عبارت از مصالحه با پرداخت جزیه و یا جنگیدن بود. اهل ذمه در جامعه اسلامی قوانین و مقررات خاصی داشتند (← ماوردی، بی‌تا: ۱۸۴). که البته متناسب با شرایط و اوضاع و احوال حاکم بر جامعه، قبض و بسط می‌یافت و هرازچندگاه دچار تعصب یا تسامح می‌شد، اما در مجموع

پرداخت مبلغ معینی مالیات سرانه (اعم از جزیه یا خراج)، شورش نکردن بر مسلمانان، راهنمایی ایشان در جنگ، نریختن خون مسلمان و ناسزاگویی نکردن به او و ... از جمله تعهداتی بود که اهل ذمه باید رعایت می‌کردند. در عوض، مسلمانان نیز ضمن دادن امان بر جان‌ها و دین‌ها، تعرض نکردن به مال و فرزندان و نریختن خون ایشان، ویران نکردن معابد، طمع‌نبردن به زر و سیم ایشان، آزادی رفت‌وآمد به هرکجا و مهم‌تر از آن، محافظت از ایشان را متعهد می‌شدند.^۵ از این رو، گرچه پیشرفت نظامی اعراب مسلمان در آغاز عجیب جلوه می‌کرد، نفوذ و گسترش دیانت و فرهنگ اسلامی را نباید غیرمنتظره قلمداد کرد.

۷. و سرانجام، باید بر ایجاد زمینه فکری برای گسترش نهضت علمی، با تأکید بر فرصت برابر برای همه اقشار اجتماعی در زمینه علم‌آموزی اشاره کرد. شکست حصارهای طبقاتی و در عین حال آزادی‌های اجتماعی که اسلام وعده می‌داد، به زودی تأثیر خود را بر جوامع بسته^۶ و شبه‌کاستی نظیر ساسانیان و ... برجای نهاد. تحرک اجتماعی شدید بعد از اسلام، و به‌زعم کریستن‌سن، برقراری حکومت عامه (کریستن‌سن، ۱۳۶۷: ۵۳۷)، گرچه معایبی نیز به همراه داشت، از نتایج مثبت ورود اسلام به ایران و سایر سرزمین‌های مفتوحه بود. عمومیت علم و دانش و خارج‌شدن آن از انحصار عده‌ای خاص که نتیجه آن بعدها به‌بارنشست، شعارهایی بود که در آن زمان طرفداران بسیاری داشت. در پرتو همین تعلیمات بود که در قرن سوم هجری، مهاجرت دو کودک فقیر روستایی را به سمرقند برای فراگیری علم و دانش شاهدیم، درحالی که هزینه تحصیل آنها را مادرشان از طریق پشم‌ریسی تأمین می‌کرد (سمعانی، ۱۹۸۸: ۳۴۶/۲).

۶. ادوار تطور فرهنگ ایرانی - اسلامی

تمدن اسلامی که در بستر فرهنگ‌های ملل مسلمان از جمله ایرانیان متجلی شد، به‌رغم تکثر فرهنگی، دارای وحدتی استوار بود و در طی تحولات تاریخی خود در قرون اولیه اسلامی فرآیندی چندمرحله‌ای را پشت‌سر نهاد که در ذیل اجمالاً به آن اشاره خواهد شد:

۱.۶ دوره مواجهه و ارزیابی (دوره گذر)

در قرن اول و دوم هجری که می‌توان از آن به «دوره گذر یا انتقال» یادکرد، به‌رغم فتوح چشمگیر اعراب مسلمان، از اندلس (در غرب) تا کاشغر (در شرق)، و ساقط‌کردن دولت بزرگ ساسانی و تصرف بخش‌های مهمی از امپراتوری روم شرقی و به تبع آن، انتشار

تدریجی اسلام در میان ساکنان این مناطق، اغلب شاهد مواجهه و ارزیابی نظام فرهنگی اسلامی - عربی از یکسو و فرهنگ ایرانی و رومی و همهٔ نومسلمانان غیرعرب از سوی دیگر هستیم. مراودات نظامی و در کنار آن تماس‌های بازرگانی و هم‌جواری قوم عرب با غیرعرب که خود نتیجهٔ استقرار قبایل عرب در سرزمین‌های مفتوحه بود،^۷ به تدریج فرهنگ مردم سرزمین‌های تازه‌فتح‌شده را تحت‌تأثیر قرارداد. گرچه در برخی نقاط مانند بخارا و قم بومیان از استقرار اعراب در کنار خود چندان خشنود نبودند و اصطکاک‌هایی میان آنها بروز می‌کرد، در نهایت حضور مسلمانان را در کنار خود پذیرفتند (نرشخی، ۱۳۶۳: ۴۲؛ قمی، ۱۳۶۱: ۲۵۳).

از سوی دیگر، اعراب مسلمان با حضور خود در سرزمین‌های جدید که به گسترش دیانت جدید و رواج زبان عربی کمک می‌کرد، به‌زودی «تطابق» با محیط جدید را آغاز کردند؛ فرهنگ‌پذیری اعراب به علت فقدان تخصص موردنیاز، بیش از همه در زمینه‌های دیوانی و اداری بود. رؤسای عرب نیز به شیوهٔ زندگی اشراف و اعیان ایرانی گرایش داشتند و گاهی آن را بر عادات خود ترجیح دادند؛ حتی، امیری متعصب چون حجاج به کندوکاو دربارهٔ آداب و رسوم ایرانی می‌پرداخت (ابن خلدون، ۱۳۶۴: ۱ / ۳۳۱)، که به تدریج همین حتی در مناطقی مانند قم که تقریباً هیچ قرابتی بین اعراب و ایرانیان ساکن آن دیده نمی‌شد و اعراب به‌رغم میل بومیان، خود را بر ایشان تحمیل کرده و آنان را از شهر بیرون رانده بودند، پس از مدتی تحت‌تأثیر فرهنگ محلی قرار گرفتند و ایرانی شدند و به زبان فارسی سخن گفتند (ابن حوقل، ۱۳۶۶: ۱۱۳).

در این میان، تقلیل درآمد اعراب مهاجر، به واسطهٔ وقفه و نهایتاً پایان فتوحات در اوایل قرن دوم هجری و در نتیجه، کاهش امواج مهاجرت و تنزل پایگاه اجتماعی ایشان و همچنین شعله‌ور شدن اختلافات قبیله‌ای میان آنها، هر یک نقش مهمی در نزدیک‌تر کردن مهاجران عرب و بومیان به یکدیگر ایفا کردند.

توجه به این نکته ضروری است که روند فرهنگ‌پذیری، یک‌سویه نبود و مردم سرزمین‌های مفتوحه نیز از برخی عناصر فرهنگی اعراب مسلمان، از جمله زبان عربی و به‌خصوص عنصر دین که به‌رحال اعراب مهاجر حاملان آن بودند، بهره‌مند گشتند. حتی، شدت تأثیرپذیری در برخی نومسلمانان به حدی بود که نه‌تنها آیین پدران خود را یک‌سره رها کردند، بلکه برخی از ایشان چنان با گذشتهٔ خود دشمنی ورزیدند که به بدگویی از آن پرداخته، حتی نام و نسب خود را تغییر دادند و برخی از آنان نسب خود را به اعراب، از

جمله اسحاق بن ابراهیم رسانند (مسعودی، ۱۳۶۵: ۱۰۱). در این اوضاع و شرایط نه تنها پاره‌ای از سرزمین‌ها همچون شام، عراق، مصر و شمال آفریقا به کلی عرب‌زبان شدند، بلکه در ایران نیز زبان فارسی تا حد زیادی از عربی تأثیر پذیرفت و به مثابه عاملی مهم در حفظ وحدت و یکپارچگی مردم این خطه ادای وظیفه کرد.

مهم‌تر از همه اینکه با ورود اعراب و اسلام به سرزمین‌های غیرعربی، ایرانیان جزئی از یک تمدن باز و جامعه‌ای بزرگ با تحرک اجتماعی چشمگیر شدند که وارث تمامی تمدن‌های پیش از خود، اعم از یونانی، سامی، ایرانی، سریانی، رومی، هندی و ... بود. با وجود این، در این زمان (دو قرن نخست) که سرزمین‌های گسترده‌ای از غرب آفریقا تا ماوراءالنهر جزئی از قلمرو جهان اسلام تلقی می‌شدند، به عنوان جامعه‌ای اسلامی و برخوردار از فرهنگ اسلامی به‌شمار نمی‌آمدند، زیرا هر نوع دگرگونی فرهنگی، روندی تدریجی و آرام دارد؛ به عبارت دیگر، در این دو قرن به‌رغم اینکه این جوامع پذیرای امواج تفکر اسلامی شده و بسیاری از اهالی آنها مسلمان شده بودند و به تدریج از پاره‌ای عناصر فرهنگی گذشته خویش دور می‌شدند، هنوز هویت فرهنگی جدید خود را کسب‌نکرده و تا حدی دچار «بی‌شکلی فرهنگی» بودند.

۲.۶ تثبیت و نهادینه‌شدن

پس از دو قرن تلاقی فرهنگی، از اوایل قرن سوم هجری به بعد، شاهد ظهور فرهنگ ترکیبی و مشترک اسلامی، نهادینه‌شدن آن در رفتارهای تثبیت‌شده و تجلی آن در عرصه‌های هنر، ادبیات و معماری مردم مناطق مسلمان‌نشین هستیم. نومسلمانان غیرعرب، از جمله ایرانیان، از پس حیرت اولیه ناشی از سقوط نظام قبلی و ورود عناصر جدید، از طریق تطبیق خود با ارزش‌ها و هنجارهای جدید اجتماعی که منبعث از دین اسلام بود، به هویتی نوین دست یافت. دین تازه به مثابه پدیده‌ای خودی تلقی شد و به تدریج از تلاقی فرهنگ ملل نومسلمان با فرهنگ اسلامی و هم‌سویی آنها، فرهنگ سومی متولد شد که از قرن سوم به بعد به‌بارنشست. این دوره که به «عصر زرین تمدن اسلامی» مشهور گشته است و اوج ترقی آن قرون سوم تا پنجم هجری را دربرمی‌گیرد، با اعتلای فرهنگی در بغداد، نیشابور، بخارا، دمشق، قاهره، قرطبه و ... مشخص می‌شود. در این دوره، هرچند با ظهور دولت‌های مستقل و نیمه‌مستقل در شرق و غرب خلافت، امپراتوری اسلامی وحدت و یکپارچگی خود را به لحاظ سیاسی از دست داده بود، همچنان روحی واحد بر این قلمروها

حاکم بود که در پناه آن به‌رغم تنوع نژادها و اقوام و وجود عناصر نامتجانس، وحدت درونی و یکپارچگی فرهنگی خود را حفظ کرد. در این میان، تسامح مسلمانان در برخورد با اهل ذمه و غیرمسلمان نیز موجب شد که حتی ایشان نیز به نوعی خویشتن را در قلمرو اسلامی بیگانه نپندارند و تا مقامات بالای اداری و اجرایی ارتقا یابند.

در واقع، همین تسامح و بی‌تعصبی بود که در قلمرو اسلام بین اقوام و امم گوناگون تعاون و معاضدت را که لازمه پیشرفت تمدن واقعی است به‌وجود آورد و همزیستی مسالمت‌آمیز عناصر نامتجانس را ممکن ساخت (زرین‌کوب، ۱۳۶۲: ۲۵).

همچنین، در این دوره به لحاظ امنیت نسبی موجود، ارتباط فکری گسترده ملل مختلف مسلمان، محرک رشد و شکوفایی تمدن اسلامی شد و دیری نگذشت که این نومسلمانان، طلایه‌داران فرهنگ جدید شدند و در نهضت ترجمه آثار و متون علمی پیشینیان خود به زبان عربی و ترویج علوم عقلی و تضارب افکار و آراء، نقش شایان توجهی برعهده گرفتند. این امر علاوه بر تجارب و توانایی‌های اقوام مسلمان، تا حد بسیاری ناشی از تشویق دیانت جدید به کسب علوم و معارف روزگار بود. «در بین مسلمانان، سبب عمده حصول آنچه معجزه اسلامی خوانده می‌شود، بی‌هیچ‌شک، ذوق معرفت‌جویی و حس کنجکاوی بود که تشویق و توصیه قرآن و پیغمبر، آن را در مسلمین برمی‌انگیخت» (همان) و بدین‌سان تمدن اسلامی در این دوران به اوج درخشش خود رسید. «کمتر کسی تردید دارد در اینکه تمدن اسلامی قرون چهارم و پنجم هجری اوج کامیابی‌های اسلامی بود و نه تنها دوران زرین جهان اسلام بود، بلکه سراسر جهان و سراسر دوران» (فرای، ۱۳۶۳: ۲۴۸).

با وجود این، فرهنگ و تمدن اسلامی در قرون بعدی به علل گوناگون به ضعف گرایید و از گسترش بیشتر بازماند.

۳.۶ افول و نزول

تمدن اسلامی مانند بسیاری تمدن‌های دیگر، در طی حیات خویش دوره‌های اُفت‌وخیز متعددی را پشت‌سر گذارده است، اما هیچ‌گاه کاملاً منحل و مضمحل نشده و به موضوعی تاریخی تبدیل نگشته است. در واقع، در اوج و حضيض، تداوم خود را نیز حفظ کرده است. نخستین دوره انقطاع یا افول تمدن اسلامی پس از یک دوره اوج، به تدریج از قرن پنجم به بعد آغاز شد و ضعف و رخوت بر تاروپود آن حاکم گردید. هرچند علت اصلی این

وضعیت، عوامل درونی بود، تضادها و کشمکش‌های بیرونی نیز مزید بر علت شد. در فهم و تحلیل وضعیتی که این مرحله را پیش آورد، می‌توان به نکته‌های زیر اشاره کرد:

ساخت سیاسی امپراتوری اسلامی که وحدتی شکننده (دستگاه خلافت عباسی) آن را حفظ می‌کرد، هرازگاهی صحنه را برای قدرت‌نمایی اقوام تازه مهیا می‌ساخت. هرچند معمولاً در مساجد به نام خلیفه خطبه خوانده می‌شد، عملاً نفوذ خلیفه به اعطای القاب و عناوین خلاصه شده بود و امیران و سلاطین با ایجاد امارت‌نشین‌های مستقل، به تضاد درونی ساختار سیاسی دامن می‌زدند. علاوه بر آن، ظهور هم‌زمان چندین مدعی خلافت (فاطمیان و امویان اندلس)، منزلت صوری خلفای عباسی را نیز به چالش می‌کشید. قدرت‌گیری غلامان ترک در دربار خلافت، افزایش قدرت وزیران و حاکمیت سلسله‌های شیعی همچون آل‌بویه، فاطمیان، قرامطه و حمدانیان، باقی‌مانده اعتبار عباسیان را در جایگاه وارثان پیغمبر نیز از میان برد و به درگیری‌های شدید قومی و مذهبی دامن زد.

تساهل مذهبی مسلمانان به اهل ذمه و کلاً غیرمسلمانان، در روابط میان فرقه‌های اسلامی نمود نداشت. دامنه نزاع خونین میان شیعه و سنی در بغداد و سایر نقاط، حتی به درگیری‌های شدید میان سنی‌ها در ری و دیگر شهرها انجامید. هجوم بی‌امان ایلات و عشایر ترک و مغول از شرق و تاخت و تاز صلیبی‌ها از غرب، ضربات تکمیلی را بر این پیکر بی‌رمق وارد کرد. در بُعد اقتصادی، بسط و گسترش انواع اقطاع، تضاد میان نیروهای گریز از مرکز و تمرکز طلب یا «اهل شمشیر» و «اهل قلم» را بیشتر ساخت و تسلط حیات اجتماعی ایلی و عشیره‌ای، زندگی شهری و یکجانشینی را به عقب راند. در بُعد اندیشه، یونانی‌زدگی ناشی از نهضت ترجمه، به‌رغم وجود نکات مثبت آن، به سیاست‌زدایی جامعه علمی انجامید و سخت‌گیری بر نیروهای عقل‌گرا، چون شیعه و معتزله، مباحث و تأملات فلسفی را به محاق کشاند و دوره‌ای از تسلط قشریون، از اصحاب حدیث ظاهری‌اندیش تا متکلمان اشعری‌مذهب، را در پی آورد که حمایت حکومت‌های ترک‌نژاد را نیز در پشت سر خود داشت. تأسیس نظامیه‌ها برای برقراری وحدت مذهبی اجباری و کانالیزه کردن صداها، مختلف، به قدرتمند شدن شریعت ظاهرگرا و مقابله آن با طریقت و معرفت منجر شد. احساس یأس و ناتوانی در مقابل قدرت عریان استبداد و رعب و وحشت ناشی از کشتار مغولان و صلیبی‌ها، تفکر صوفیانه دنیاگریز را تقویت کرد. عاقبت همه عوامل یادشده دست در دست هم، شعله‌های فرهنگ و تمدن اسلامی را از جمله در ایران در مرحله‌ای از حیات خود کم‌سو ساخت.

۷. نتیجه‌گیری

ایرانیان تازه‌مسلمان در زمینه بارورکردن فرهنگ و علوم انسانی نقش اساسی ایفا کردند و با تعصب در دین جدید که معمولاً خصیصه نوکیشان است، در بسیاری زمینه‌ها از اعراب جلو افتادند. همچنین، آنان به عنوان حلقه واسط در تفکیک اسلام از عرب و سازگاری اندیشه‌های ایرانی و اسلامی و ارتقا و اعتلای آن نقش مهمی بازی کردند و گذشته باستانی را با دین جدید پیوند زدند و در سایه دیدگاه غیرطبقاتی اسلام از عرب و خارج شدن علم از انحصار طبقه‌ای معین، در قرن‌های بعدی، طلایه‌داران فرهنگ اسلامی شدند؛ فرهنگی که در دامن اسلام پرورش یافت، ولی ارتباط چندانی با اعراب نداشت. با این حال، اگر مقصود از بیان «اسلام ایرانی» که برخی از محققان خیلی به آن اهمیت داده و سه‌میزه اساسی آن را تشیع، تصوف و اعتقاد به تقدیر توصیف کرده‌اند (آبروی، ۱۳۶۶: ۳۶۳)، این باشد که ایرانیان اسلام را در چارچوب‌های خاص نژادی و ملی تفسیر کرده‌اند، سخن‌چندان معتبری نیست. همچنین، این دیدگاه که «دینی که از فاتحین عرب به ایرانیان رسید، در اینجا رنگ و روی ایرانی گرفت و تشیع خوانده شد و از مذهب اهل سنت امتیاز یافت» (اشپولر، ۱۳۶۴: ۱/ ۲۳۹) نیز چندان با واقعیت‌های تاریخی تطبیق نمی‌کند. اما، این دیدگاه که قوم ایرانی برخلاف عرب توانسته‌است با نبوغ خویش اسلام را در چارچوب‌های قومی و ملی محصور نکند و جنبه‌های جهانی آن را تفوق بخشد، سخنی استوارتر است. با ورود اسلام به ایران، جامعه بسته و کم‌ارتباط ساسانی جزئی از یک تمدن باز و جامعه‌ای بزرگ با تحرک اجتماعی چشمگیر شد که به لحاظ دیدگاه جهان‌شمول اسلام، وارث تمامی تمدن‌های قبل از خود بود.

پی‌نوشت

۱. قابل توجه است که اسلام خود بنیان‌گذار یک تمدن است نه اینکه تمدنی به آن بگردد؛ چنان‌که تمدن رومی به مسیحیت گروید. ← علی شریعتی، ۱۳۶۳: ۱۱.
۲. برای بررسی مختصر درباره این موضوع ← مظفری، ۱۳۷۷: ۴۸.
۳. تصلب و قشری‌نگری مذهب زردشتی همراه با رسوم و آیین‌های خشک و خسته‌کننده که مملو از احکام رنج‌آور و بیهوده شده و تأثیر خود را ازدست‌داده‌بود، از دلایل رویکرد ایرانیان به اسلام قلمداد شده‌است که خلاصگی و سادگی آیین و بی‌اعتبارکردن خون، نژاد و امتیازات پدران از ویژگی‌های بارز احکام فقهی آن بود. ← آرنولد، ۱۳۵۸: ۳۰۱.

۴. بلاذری، ۱۹۷۸: ۳۲۴؛ برای نمونه‌های بیشتر ← مفتخری، ۱۳۹۰: ۵۳.
۵. برای اطلاع از جزئیات این تعهدات متقابل ← طبری، ۱۹۸۷؛ بلاذری، ۱۹۷۸: قسمت‌های مربوط به فتح ایران؛ مفتخری، ۱۳۹۰: ۵۹ به بعد.
۶. جامعه بسته جامعه‌ای است که تبادل فرهنگ‌ها و تحرک اجتماعی و جابه‌جایی جمعیتی در آن اندک است یا اصلاً وجود ندارد.
۷. ← مفتخری، ۱۳۹۰: فصل دوم: مهاجرت قبایل عرب به ایران و پیامدهای آن.

منابع

- ابن حوقل، محمد بن حوقل (۱۳۶۶). *صورة الارض (سفرنامه ابن حوقل)*، ترجمه و توضیح دکتر جعفر شعار، ج ۲، تهران: امیرکبیر.
- ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد (۱۳۶۴). *العبر (تاریخ ابن خلدون)*، ترجمه عبدالحمید آیتی، ج ۱، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- آزبری، آرتور جان (۱۳۶۶). *میراث ایران*، تألیف سیزده تن از خاورشناسان، ترجمه احمد بیرشک و دیگران، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- آرنولد، سر توماس (۱۳۵۸). *تاریخ گسترش اسلام*، ترجمه ابوالفضل عزتی، تهران: دانشگاه تهران.
- اشپولر، برتولد (۱۳۶۴). *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ترجمه جواد فلاطوری، ج ۱، تهران: علمی و فرهنگی.
- باتامور، تامس برتون (۱۳۷۰). *جامعه‌شناسی*، ترجمه سید حسن منصور و سید حسین حسینی کلجاهی، ج ۴، تهران: امیرکبیر.
- بلاذری، احمد بن یحیی (۱۹۷۸). *فتوح البلدان*، تصحیح رضوان محمد رضوان، بیروت: دارالکتب العلمیه.
- بولت، ریچارد (۱۳۶۴). *گروش به اسلام در قرون میانه*، ترجمه محمدحسین وقار، تهران: نشر تاریخ ایران.
- تاریخ سیستان* (۱۳۶۶). به اهتمام ملک‌الشعراى بهار، تهران: پدیده.
- رجب‌زاده، احمد (۱۳۷۶). «تحلیلی ساختی از چرخه‌های توسعه و انقطاع تمدن اسلامی»، *مجله نامه پژوهش ویژه فرهنگ و تمدن اسلامی*، س ۱، ش ۴.
- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۶۲). *کارنامه اسلام*، ج ۳، تهران: امیرکبیر.
- سمعانی، ابوسعید عبدالکریم (۱۹۸۸). *الانساب*، به اهتمام عبدالله عمر البارودی، ج ۲، بیروت: دارالکتب العلمیه.
- شایگان، داریوش (۱۳۷۱). *آسیا در برابر غرب*، تهران: امیرکبیر.
- شریعتی، علی (۱۳۶۱). *مجموعه آثار شماره ۲۷، بازشناسی هویت ایرانی - اسلامی*، تهران: الهام.
- شریعتی، علی (۱۳۶۳). *مجموعه آثار شماره ۳ (اسلام‌شناسی)*، درس‌های دانشگاه مشهد، تهران: چاپخش.
- شریف، میان محمد (۱۳۶۲). *تاریخ فلسفه در اسلام*، زیر نظر نصرالله پورجوادی، ج ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

طبری، محمدبن جریر (۱۹۸۷). *تاریخ طبری (تاریخ الامم و الملوک)*، ج ۲، بیروت: عزالدین. فرای، ریچارد نلسون (۱۳۶۳). *عصر زرین فرهنگ ایران، ترجمه مسعود رجب‌نیا*، ج ۲، تهران: سروش. قمی، حسن‌بن‌محمد (۱۳۶۱). *تاریخ قم*، ترجمه حسن‌بن‌علی قمی، تصحیح سید جلال‌الدین طهرانی، ج ۲، تهران: طوس.

کریستن‌سن، آرتور (۱۳۶۷). *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمه رشید یاسمی، ج ۵، تهران: امیرکبیر. گیب، همیلتون (۱۳۶۷). *اسلام بررسی تاریخی*، ترجمه منوچهر امیری، تهران: علمی و فرهنگی. ماسه، هانری (۱۳۴۶). *تمدن ایرانی*، ترجمه عیسی بهنام، ج ۲، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ماوردی، ابوالحسن (بی‌تا). *الاحکام السلطانیه*، بیروت: دارالکتب العالمیه. مجتبایی، فتح‌الله (۱۳۷۲). «فرهنگ و تمدن اسلامی (میزگرد)»، *مجله نامه فرهنگ*، س ۳، ش ۴، شماره مسلسل ۱۲.

مسعودی، علی‌بن‌حسین (۱۳۶۵). *التنبیه و الاشراف*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۲، تهران: علمی و فرهنگی. مظفری، مهدی (۱۳۷۷). «آیا تمدنی افول کرده می‌تواند بازسازی شود؟»، ترجمه احمدرضا مظفری، *مجله نگاه نو*، ش ۳۹.

مفتخری، حسین؛ و حسین زمانی (۱۳۹۰). *تاریخ ایران از ورود مسلمانان تا پایان طاهریان*، تهران: سمت. نرشخی، ابوبکر (۱۳۶۳). *تاریخ بخارا*، ترجمه ابونصر القبّابی، به اهتمام مدرس رضوی، ج ۲، تهران: توس.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی